

# مقدمه‌ی مترجم بر کتابِ قطعاتِ عمودی و شعر و واقعیت

نشر بازتاب‌نگار، تهران، ۱۳۸۷

بهروز صفدری

هفده - هژده سال پیش، کتابِ شعر و واقعیت از روبرتو خوآرز (Roberto Juarroz) را به فارسی برگرداندم، که به صورتی نامطلوب منتشر شد. هفت - هشت سال بعد، کتاب دیگری از او به نام قطعات عمودی یا قائم را ترجمه کردم، که منتشر نشد. پنج - شش سال پیش برای انتشارِ این دو متن در یک کتاب یادداشتی به عنوان مقدمه‌ی آن نوشتم. حالا، در سال ۱۳۸۴ خورشیدی برابر با سال ۲۰۰۵ میلادی، برای یادآوری و تجدیدِ خاطره با خودم همان یادداشت را در این‌جا نیز به شکلی تکرار و پس‌وپیش می‌کنم، شاید امسال سال انتشارشان باشد:

سراغ‌ها سرانجام سامان می‌یابند. مدلولِ مقدمه پُرپیچ‌وتاب‌تر از آن است که ریاضی‌وار در دالِ خود بگنجد. ذهنی که از جدارِ عبوسِ معانی مقرر فرامی‌گذرد می‌داند که هیچ مقدمه‌یی خود بی‌مقدمه نیست. با این حال هر اقدامی به صورتِ اولین قدم، ناگزیر است نقطه‌ی عزیمتی پنداشته شود در

میانه‌ی این رود بی‌آغاز و بی‌پایان، بی‌سروته، تا بی‌کرانگی جانِ جهان را به پیمانه‌ی لحظه‌ها بتوان در خیال سنجید. خیالی که اقیانوسِ ناپیدا کرانه‌ی هستی به هراس اش می‌افکند تا به تخته‌پاره‌ی پندارِ نخستین آغاز و واپسین پایان، در توهم ساحلِ امنِ مبدأ و مقصدی امان جوید. اما همه‌چیز از وسط و در میانِ خود آغاز می‌شود، ما همواره در اواسطِ گفته‌ها و کرده‌ها و نیز ناگفته‌ها و ناکرده‌های خویش ایم. با این حال، گاه به ناچار این «میانه» را مقدمه یا مؤخره می‌نامیم.

مقدمه و مقدم بر هر حرف، سکوتی است که ماده‌ی اولیه‌ی هر سخن است. اما اگر پیش از سکوت و مقدم بر حرف کلامی نباشد سکوت نیز معنا نمی‌یابد. این توالی و تناوبِ سکوت و ناسکوت، ضرب‌آهنگِ قلب و نفس، زبان و موسیقی و رقص، تشبیهی از حیات است شاید. این نقطه‌چینِ وصل و فصل در زبان، شبیه حرفِ ربطِ ماست، «واو»ی که نوشتن و خواندن اش از سر و ته، از اول و از آخر به یک‌سان است و شیوه‌اش را در فارسی قلبِ مُستوی یا واژخوانی می‌نامیم. پس شاید این پیوست و گسست، شکست و بست، اوج و فرود، نزدیکی و دوری، دم و بازدم، بود و نبود، جنبش و مکث، تپش و نوسانی است که «نوار قلبی» هستی را نشان می‌دهد و بی‌ارتعاش نشانه‌ی مرگ است. شاید معنای لذت و لذتِ معنا در تکرارِ نامکررِ بوسه‌های مفصل بر لبانِ هستی است.

آن‌چه پیش از گفتن برای گفتن داریم توده‌ی غلیظ و متراکمِ گفتنی‌هاست. غلظت و تراکمی که همان *dichtung* زبانِ آلمانی و هم‌ریشه‌ی واژه‌ی شعر است. اما گفته‌ها و برزبان‌آمده‌ها با تیشه‌ی تخلیص و تقلیل تراش می‌یابد تا توده‌ی فرّار و توأمان بی‌شکل و بی‌نهایت‌شکل را از فورانِ بی‌حد به حدودِ فوراره‌ی رقصانِ کلامِ شاعرانه بنشانند. یعنی همان فرایندِ *poiesis*، ریشه‌ی یونانی واژه‌ی شعر، به معنای ساختن و پرداختن و ترکیب، تا غریبِ امواجِ

مسکوت قطره قطره با قطره چکان حروف در حریم حرف به صدا آید.  
 در آن سال‌ها به هنگام ترجمه‌ی شعر و واقعیت، با فرستادنِ نامه‌یی به خوارز  
 از او خواهش کردم یادداشتی برای این ترجمه بنویسد؛ و در ضمن مطرح کردم  
 که من هم می‌توانم نمونه‌یی از اشعارِ معاصرِ فارسی را به فرانسوی - که زبان  
 مراوده‌ی ما بود - ترجمه کنم و برایش بفرستم. او از آرژانتین نامه‌ی صمیمانه‌یی  
 همراه با یادداشتِ یادشده برایم فرستاد. این کتاب به صورتی نامطلوب و پُر غلط  
 همراه با شتاب‌زدگی‌های من در ترجمه، در خارج از ایران منتشر شد. سپس  
 قول و قرار من با خوارز در خم شکست و بستِ ایام افتاد. تا این که چند سال  
 بعد، با ترجمه‌ی کتابِ دیگری از او، یعنی قطعاتِ قائم، به هنگام آماده کردن هر  
 دو ترجمه برای انتشار در یک جلد، تصمیم گرفتم نامه‌ی دیگری به او بنویسم  
 و در ضمن او را از دلایل این وقفه آگاه کنم. و به‌خصوص این نکته را با او در  
 میان بگذارم که چرا استاد هایش به هایدگر تنها موردی است که به مزاج من  
 نمی‌سازد. اما در همان روزها، از یک برنامه‌ی رادیویی در فرانسه، که به زندگی  
 و آثارِ خوارز اختصاص داشت، پس از شنیدن تاریخ تولدش، که می‌دانستم  
 سالِ ۱۹۲۵ میلادی است، تاریخِ مرگاش را نیز، که از آن بی‌خبر بودم، ناگهان  
 شنیدم: ۳۱ دسامبر ۱۹۹۵.

خوارز در استانِ بوئنوس آیرسِ آرژانتین زاده شد. در رشته‌ی ادبیات و  
 فلسفه تحصیل کرد. سپس در علوم ارتباطات و کتاب‌داری کارشناس شد. از  
 ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۵ مدیر مجله‌ی شعر - شعر بود و بیست شماره از آن را منتشر  
 ساخت. در همین مدت به کشف و ترجمه‌ی شعر و شاعرانِ زبان‌های دیگر،  
 به‌ویژه آنتونن آرتو پرداخت. سال‌های بسیاری در مقام منتقدِ ادبی و سینمایی با  
 نشریاتِ آرژانتینی و خارجی هم‌کاری کرد. با روی کار آمدنِ رژیم نرون و زندگی  
 در تبعید، چندسالی برای یونسکو در کشورهای آمریکای لاتین فعالیت داشت.  
 از روبرتو خوارز دو کتاب درباره‌ی شعر و آفرینش هنری، یک کتاب با

عنوان قطعات عمودی (قائم) درباره‌ی تکه‌ها یا قطعات شاعرانه، و سیزده کتاب شعر به ترتیب شماره و همگی با عنوان شعر عمودی (قائم)، منتشر شده است. اشعار او به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شده است.

به قول اکتاویو پاز، شعر خوارز شعر «از چاه تا ماه» است. خطی قائم و قطعه‌یی عمود میان مادون و ماورا، رفت و آمدی میان فرسو و فراسوی هر چیز، عرفان دیگروگانه و فرازگرایی یا استعلای بی‌کیشانه‌ی خوارز را رقم می‌زند. او شعر را بری از دوگانه‌انگاری‌های جاری - نظیر اندیشه / احساس، عقل / عشق، حرف / سکوت، حضور / غیاب، بود / نبود، لاهوت / ناسوت - و فراشدی از تار و پودی دیگر می‌داند. جدایی شعر از اندیشه و فلسفه را فاجعه می‌نامد. خود را به فلسفه‌ی نیچه نزدیک و با بینش ذن مائوس می‌داند. او بی‌آن‌که شکل شعر را بی‌اهمیت بشمرد در جست‌وجوی موسیقی معناست. بنابراین در شعر او از تورم بلاغت و فخر فصاحت، از احساساتی‌گری و عوام‌نوازی، از دکلمه‌سرایی‌های مطمئن در قالب اوزان تحمیلی، و خلاصه از عصا قورت‌دادگی ادیبانه خبری نیست.